

به مناسبت یک مه

نئولیبرالیسم علیه اردوی کار

محمد قراگوزلو

Qhq.mm22@gmail.com

پیش کش: اکبر معصوم بیگی

در آمد

از سال ۲۰۰۸ نظام جهانی سرمایه داری وارد بحران جدیدی شده است که از جهات مختلف با بحران های سیکلیک و روتین متفاوت است و به طور مشخص به بحران ساختاری سرمایه مانسته است. ما پیش ازین طی مقالات متعدد و یک مجلد کتاب فشرده (بحران، نقد اقتصاد سیاسی سرمایه داری نئولیبرال، ۱۳۳۸، تهران: موسسه ی انتشارات نگاه) به ارزیابی بخشی از مختصات این بحران پرداخته ایم. همچنین در کتاب مبسوط "امکان فروپاشی سرمایه داری و دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی" (۱۳۹۲، تهران: نگاه) - که امید داریم تا زمان انتشار این مقاله چاپ شده باشد- چند بحران بزرگ سرمایه داری را از دریچه ی بازخوانی نظریه ی ارزش و انباشت سرمایه ی مارکس (اضافه تولید و گرایش نزولی نرخ سود) ارزیابی کرده ایم و به تحلیل مساله ی مهم و کلیدی شوروی نیز وارد شده ایم. حال سؤال این است که با توجه به تعمیق بحران کنونی، چرا در هیچ کشور سرمایه داری اصلی و فرعی کم ترین تغییر ساختاری رخ نداده است؟ منظور ما از تغییر ساختاری، تغییر حکومت ها از طریق انقلاب های کارگری و سوسیالیستی است. واضح است که تغییر دولت ها به شیوه ی انتخابی و پارلمانتاریستی (نمونه ی فرانسه: تغییر از راست میانه به "حزب سوسیالیست") حامل دست آورد ویژه یی برای کارگران و زحمت کشان نتواند بود. کما این که دیدیم و دیدید که در نتیجه ی به قدرت رسیدن حزب لیبر تونی بلر در انگلستان و حزب دموکرات کلینتون در آمریکا، سیاست های تاجرپرستی و ریگانپرستی با همان شدت گذشته ادامه یافت. احزاب "سوسیالیست" یونان و پرتغال مانند احزاب دست راستی در متن بحران، سیاست های نئولیبرالی پیشه کردند. وقایع اتفاقیه ی تونس و مصر تا کنون از سوی جریان های ارتجاعی مصادره شده؛ چشم انداز تحولات سوریه به شدت تاریک است و در عراق و افغانستان و لیبی دولت های دست نشانده ی امپریالیستی شکل جدیدی از استبداد و فساد و هرج و مرج را حاکم کرده اند. به این ترتیب سؤال اصلی این است که اگر سوسیالیسم کارگری تنها آلترناتیو مترقی سرمایه داری است، اگر سوژه ی انقلاب سوسیالیستی طبقه ی کارگر است- که هست- و اگر یک جنبش فراگیر اجتماعی ضد سرمایه تنها با هژمونی مطلق کارگران سوسیالیست امکان پیروزی دارد و... پس اصلی ترین سؤال این است که طبقه ی کارگر کجاست؟ و چرا در تحولات اجتماعی پیش گفته و مشابه و در اوج بحران اقتصادی قادر به نقش آفرینی تاریخی خود نیست؟

تردیدی نیست که هیچ درجه‌یی از بحران تعمیق یافته‌ی سرمایه‌داری به خودی خود به یک بحران سیاسی و شکل‌بندی شرایط انقلابی شیفت نخواهد شد. حتی پوزیتیویست‌های انترناسیونال دوم و نویسنده‌گان برنامه‌ی ارفورت نیز به حدی از مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان میانجی سقوط سرمایه‌داری و درگیری انقلاب سوسیالیستی چشم داشتند. همه می‌دانند که متعاقب تشدید بحران ۲۰۰۸ و اتخاذ سیاست‌های اولترا نئولیبرالی ریاضتی؛ کارگران به صور گوناگون تظاهرات خیابانی و اعتصاب به چهره‌ی شکننده‌ی سرمایه‌پنجه کشیده‌اند. واضح است که این درجه از دخالت‌گری نمی‌تواند ضعیف‌ترین دولت‌های فرعی سرمایه‌داری را ساقط کند. طبقه‌ی کارگر به عنوان تنها سوژه‌ی انقلاب سوسیالیستی، برای جمع‌کردن بساط شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری ناگزیر است به شکل **طبقه‌ی بی برای خود** (چنان که مارکس در کتاب "فقر فلسفه" فرموله کرده است) متشکل شود و با اهرم **حزب سیاسی کارگری** از قدرت بورژوازی خلع‌ید سیاسی کند. در این مجال به سؤال مطروحه‌ی درآمد پاسخ خواهیم داد. به اجمال. و به شیوه‌ی بی‌مجله از اسباب **غیاب طبقه‌ی کارگر** در متن جنبش‌های اجتماعی سخن خواهیم گفت.

چند عامل کلی در سطح جهانی

الف. بی‌تردید شکست کمونیسم بورژوایی شوروی - که به ناحق از دهه‌ی ۳۰ به بعد ذیل سایه‌ی سوسیالیسم لم داده بود - یکی از دلایل اصلی عقب‌نشینی طبقه‌ی کارگر در جنبش‌های اجتماعی به شمار می‌رود. به نظر ما از یک سو پیروزی سیاسی انقلاب اکتبر - به عنوان بزرگ‌ترین پیروزی کارگران - ثنوری‌های پوزیتیویستی و بلانکیستی و خودسازماندهی انتظارگرایانه و اکونومیستی را به هم ریخت و یک قطب قدرت مند انترناسیونالیستی به منظور پیش‌روی طبقه‌ی کارگر سایر کشورها به وجود آورد و از سوی دیگر با اعتلای جریانات رویزیونیستی متکی به ناسیونالیسم صنعت‌گرا و سپس تثبیت راه رشد غیر سرمایه‌داری؛ رژیم‌های خشن، غیر کارگری، غیر دموکراتیک، دیوان‌سالار و مبتنی بر نظام سرمایه‌داری دولتی شکل گرفت و دست‌آوردهای سیاسی انقلاب اکتبر را به باد داد. کمونیسم بورژوایی شوروی در تمام سال‌های حاکمیت خود بر کل اردوگاه نه فقط طبقه‌ی کارگر و سوسیالیسم کارگری را به عقب راند، بل که پس از فروپاشی نیز این فرصت طلایی را به سرمایه‌داری بازار آزاد و نئورئوسین-های نئولیبرال تقدیم کرد که شلتاق زنان سقوط شوروی را به شاخی زیر چشم سوسیالیسم تبدیل کنند و در منقبت پیروزی لیبرال دموکراسی و "پایان تاریخ" ارجوزه سر بدهند. بیست و سه سال پس از فروپاشی دیوار برلین طبقه‌ی کارگر هنوز از تعرض بورژوازی نئولیبرال کمر راست نکرده است.

ب. یکی دیگر از دلایل غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش‌های اجتماعی معاصر، حاکمیت مطلق هارترین نحله‌ی ایده‌نولوژیک سرمایه‌داری (نئولیبرالیسم) در سی و چند سال گذشته بوده است. **نئولیبرالیسم** در این چهار دهه‌ی نکبت بار سلطه‌ی خود (از کودتای ۱۱ سپتامبر در شیلی تا کنون) ضمن تهاجم گسترده به اتحادیه‌ها و سندیکاها کارگری به ترز شومی توانست **طبقه‌ی کارگر را به انسان‌های امتیزه تجزیه کند** و مزورانه حقوق فرد (اندیویدوالیسم) را تحت عنوان پرطمطراق "حقوق بشر" به جای حقوق انسان-های آزاد و برابر جا بزند. کارگزاران تاجریم - ریگانیسم با طرح دفاع از حقوق فردی عملاً معیار

نیازهای شرافتمندانه ی انسانی را با خط کش بازار و انباشت سرمایه و کسب سود و ارزش اضافی فزون تر سنجیدند و هویت انسانی را به کالا تبدیل کردند. (همان از خودبیگانه‌گی مورد نظر مارکس). بدین ترتیب رقابت و انگیزه ی فردی به جای تشکل، هم پوشانی و جامعه گرایی نشست و ضربات مهلکی به پیکر طبقه‌ی کارگر و زحمت کشان وارد کرد.

پ. در کنار ضربه‌های سختی که کمونیسم بورژوایی اردوگاهی (شوروی) و سرمایه‌داری نئولیبرال به طبقه‌ی کارگر جهانی وارد کردند؛ جریانات، گرایشات و دولت‌های دیگر (فاشیست‌ها از این سو و سوسیال دموکرات‌ها از آن سو) نیز به صور گوناگون سوسیالیسم کارگری را هر چه بیش تر به انحطاط کشیدند:

✓ **سقوط سوسیالیسم خرده بورژوایی - دهقانی** و شتاب گیری سرسام‌آور و بی نظیر "حزب کمونیست

چین" به سوی تشکیل یک طبقه‌ی بورژوازی میلیتانت و حاکمیت عنان گسیخته‌ی کثیف ترین نوع سرمایه‌داری دولتی و فاجعه‌آمیزترین شکل برده گی مزدی.

✓ سمت گیری **چپ پوپولیستی** به طرف لیبرالیسم متعین در سوسیال دموکراسی راست.

✓ شکل‌بندی **چپ میلیتانت غیر کارگری** در کشورهای تحت سلطه ی امپریالیسم.

✓ ظهور **چپ نو** با انواع نحله‌های چپ دانشجویی، چپ لیبرال و چپ رفرمیست.

✓ عروج **تروتسکیسم** به ویژه در اروپای غربی در کنار پیدایش اروتونیسم، سوسیالیسم بازار،

سوسیالیسم عرفانی، پسامارکسیسم، هترو دوکسیسم و مارکسیسم فلوکسودوکس و غیره. (در زمینه ی

مارکسیسم فلوکسودوکس بنگرید به ترجمان مقاله یی از استفن تامینو توسط مسعود امیدی مندرج در

مهرگان ۱۳)

✓ شیفت ریل مبارزه ی طبقاتی کارگران به سمت و سوی اعتراضات صرفاً رفرمیستی و

تریونیونیستی و دنباله روی از سوسیال دموکراسی و جناح‌های به اصطلاح چپ بورژوازی حاکم.

✓ رواج **لیبرالیسم لیبرتر** به شیوه‌های گوناگون از جمله: پروپاگاندا تبلیغات تجاری و رسانه یی، اعطای

بخشی از سود به عرصه ی قدرت خرید توده‌ها؛ تولید انبوه و مصرف فله یی...در تمام این مدت

لیبرالیسم لیبرتر کوشید (و تا حدودی هم موفق شد) که نه فقط خود را هم تراز سوسیالیسم جا بزند، بل

که توانست با ایجاد اغتشاش نظری و عملی در صفوف کارگران، و ترویج بازار اشتیاق دست خود را

از "سوسیالیسم غیر مدرن" بالاتر بگیرد. لیبرالیسم لیبرتر از حفره‌های ناشی از غیبت سوسیالیسم

کارگری و حاکمیت بازار نهایت استفاده را برد تا در فرصتی استثنایی هم از **نیروی کار (ارزش**

اضافی) کسب سود کند و هم از فروش کالا به سود بیش تر دست یابد و دوره ی جدیدی از انباشت

سرمایه را عملیاتی کند. در واقع لیبرالیسم لیبرتر در مبارزه ی طبقاتی خود به ضد کارگران دوگانه گی

تولید و مصرف را نیز به استخدام هدف واحدی درآورد. این سود دوگانه وحشیانه ترین نوع **تروریسم**

اقتصادی علیه فرودستان را تداعی می کند.

✓ تجزیه‌ی سوسیالیسم کارگری مارکس در چارچوب انواع و اقسام ایده نولوژی‌های رویونیستی

دیگر - از جمله **مکتب فرانکفورت** - که از یک طرف طبقه‌ی کارگر را پس می‌زدند و از طرف دیگر با طرح مولفه‌هایی همچون "**سپهر عمومی**" تضاد اصلی جامعه‌ی سرمایه‌داری (کار - سرمایه) را پشت گوش می‌انداختند و مسوولیت حل منازعات اجتماعی را به دوش طبقه‌ی متوسط می‌گزاردند. از یک منظر نظریه‌ی **مولتی تود** یا انبوه خلق تونی نگری و مایکل هارت، مثلاً در مقام برآیند سرمایه داری معاصر می‌کوشد در فاصله‌ی میان خود انگیزته گی صرف و سازمان یافتن توسط حزب پیش رو، جاسازی شود. در تمام این سال ها سوسیالیسم دست راستی کسانی چون ژیزک و بوردیو و پاول اسمیت و پوستون و آورنو و مشابه مانند همه ی پسامارکسیست و نئورویزیونیست ها کوشید تا تولید ثروت را ناشی از دانش و ذهن بشر جا بزند و نیروی کار را به عنوان عامل اصلی تولید ثروت به حاشیه براند. این سوسیالیست های پست مدرن چنین جار زده اند که تضاد کار - سرمایه با انواع و اقسام "**تضاد**" های دیگر همچون جنسی، قومی، فرهنگی، هویتی، میان بافتی و زیستی ترکیب شده است. تحلیل های فله یی "**چپ**" جدا مانده از طبقه نسبت به یک تحرک سندیکایی در ماه های گذشته (بهمن و اسفند ۱۳۹۱) و متهم کردن فعالان کارگری و سوسیالیست به "**مردسالاری**" و "**زن ستیزی**" و دخالت ژاژ گونه و بیمار وار در حریم شخصی و خصوصی افراد به جای تحلیل های سیاسی و جدی و کارگری و ورود انواع و اقسام برداشت های **جنسی و سکسی** از یک واکنش سندیکایی (شرکت واحد تهران و حومه) همه گی موید نفوذ "**سوسیالیسم**" **پست مدرن** به لایه های "**چپ**" حاشیه یی ایران نیز هست. وقتی که جنسیت و ستم به جای نیروی کار و استثمار می نشیند، در نتیجه پستان و واژن برهنه ی زنان نیز به سلاح و البته "**دانش**" مبارزه ی طبقاتی تبدیل می شود. از نظر پست مدرن های "**غوغا سالار**" مخالفان این نوع "**مبارزه**" ی سکسی جماعتی "**آخوند**" و **چپ سنتی و ملی** - مذهبی هستند. پست مدرن های وطنی هنوز در مورد وسایل مشابه مبارزه ی طبقاتی در مردان خاموش هستند!

✓ هدف سوسیالیسم پست مدرن تحمل پذیر کردن سرمایه داری یا تعدیل آن، مهار آناارشی بازار، کنترل تولید و توزیع و انسانی سازی سرمایه است. سوسیالیسم پست مدرن طرف دار سرمایه داری شاد و سکولار است و از **برابری فرهنگی** در عین نابرابری اقتصادی دفاع می کند.

عوامل داخلی

واضح است تک تک مقولات پیش گفته به **اندازه ی وزن خود** و نقشی که در یارگیری از جنبش های اجتماعی معاصر به عهده گرفته اند، در عقب راندن طبقه ی کارگر و ممانعت از شکل بندی یک جنبش اجتماعی فراگیر سوسیالیستی سهم بوده اند.

طی دهه های گذشته، سوسیالیسم خلقی ایران در مقابل "**بورژوازی کمپرادور**" (پهلوی ها) به حمایت از "**بورژوازی ملی**" خود ساخته (مصدق و نهضت آزادی) برخاسته است. این چپ پوپولیست - مانند کمونیسم بورژوایی استالینی - تحقق سوسیالیسم را تا حد انکشاف سرمایه داری (دولتی) و رشد و شکوفایی **صنعت ملی** تقلیل داده است! چپ "**جهان سومی**" - با تئوری بی بنیاد سه جهان مائو خلط نشود -

از طریق آویختن به تمایلات استقلال خواهی؛ ضد "امپریالیستی" از نوع جنگ سردی؛ ضد انحصاراتی؛ آتئیسم؛ مدرنیسم؛ سکولاریسم؛ ناسیونالیسم دموکراتیک پارلماناریستی و رفرمیسم بورژوازی، تا آن جا که توانسته، موی دماغ عروج جنبش کارگری شده است. چپ خلقی ما - که حالا دیگر به ورطه ی لیبرالیسم افتاده - هرگز در نیافته که سهم بی‌بدیل مارکس در متن اعتلای نظری و عملی جنبش سوسیالیستی، در فرایند ایجاد ارتباط مادی میان تحقق سوسیالیسم و مبارزه ی اجتماعی طبقه ی کارگر بوده است.

انتلاف بازار و مالکیت دولتی (بازار + برنامه؛ اقتصاد پول سالار + فونکسیون دولت) و در نتیجه کالایی شدن نیروی کار؛ جابه‌جایی نقد جامعه ی سرمایه داری با تمکین به انواع رفرمیسم فرمال، پوزیتیویسم انترناسیونالیسم دوم، حاشیه یی نشان دادن تضاد کار - سرمایه و برجسته سازی ستم‌های هویتی، مذهبی، قومی، سنت - مدرنیته، ترساندن کارگران از تجربه ی شکست شوروی، چین، آلبانی، یوگوسلاوی، در کنار انحلال ماتریالیسم پراتیک در حزب و سازمان سیاسی حرفه یی جدا از طبقه ی کارگر و... عمده کردن آگاهی طبقاتی از نوع لوکاسی (گلدمن مزاروش مارکوزه فروم)، همه و همه می‌تواند به عنوان آسیب شناسی چپ ایران و جهان مورد بحث قرار گیرد.

یورش جهانی نئولیبرالیسم

حاکمیت جهانی نئولیبرالیسم طی چهار دهه ی گذشته با ادعای حل مشکلات پیچیده ی اقتصاد مالی دولت-ها مبتنی بر پارادایمی ایده‌نوژیک بوده است. نئولیبرالیسم در بدو ظهور خود (کودتای آگوستین پینوشه در شیلی) از سوی طبقه ی بورژوازی حاکم و نخبه گان تجاری و مالی تولید و تئوریزه شد. نئولیبرالیسم برنامه ی از پیش طراحی شده ی سرمایه‌داری زنجیر گسسته یی بود که در ماجرای به قدرت رسیدن تاجر و ریگان ایفای نقش کرده بودند. در آمریکا پروژه ی نئولیبرالیسم با بن‌بست ریچارد نیکسون و طی "سناریوی شهر نیویوریک" از سوی رونالد ریگان آغاز شد.

(در این باره بنگرید به کتاب‌های:

هاروی. دیوید (۱۳۸۶) **نئولیبرالیسم، تاریخچه ی مختصر**، برگردان: محمود عبدالعزیز، تهران: اختران

قراگوزلو. محمد (۱۳۸۸) **بحران، نقد اقتصاد سیاسی نئولیبرال**، تهران: موسسه ی انتشارات نگاه

قربانیان اصلی نئولیبرال سازی زیرساخت‌های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در غرب - و سپس در چین و روسیه - طبقه ی کارگر و مهاجران قومی بودند که یا روانه ی حاشیه ی شهرها شدند و یا در کام آتش افروزی‌های نژادپرستی سوختند و در روسپی خانه‌های دهکده ی جهانی مک لوهان و نلسون مک کال گم و گور شدند. در آمریکا حزب جمهوری خواه به رهبری ریگان، در انگلستان محافظه‌کاران به رهبری تاجر، در روسیه حزب تزارهای جدید به زعامت یلتسین و در چین "حزب کمونیست" به

سردمداری دنگ شیائو پینگ، در متن گرایش‌های به شدت ضد دموکراتیک خود بسیاری از گروه‌های ملی و مذهبی را جذب کردند. اتحاد حزب جمهوری خواه آمریکا با "اکثریت پرهیزکار" و گروه‌های فرهنگی - طبقاتی نژادپرست (امثال تی‌پارتی‌ها و کارگران سفید پوست) نمونه‌ی بارزی از یک اتحاد شوم طبقاتی بود.

ریگان به عنوان بزرگ‌ترین مجری ایده نئولیبرالیسم و احیای قدرت طبقاتی بورژوازی در نخستین گام خود **اتحادیه‌های کارگری را به زانو در آورد**. تحریک اتحادیه‌های کارگران کنترل هوایی به اعتصاب و سپس زهرچشم گرفتن از آنان (۱۹۸۱) گام اول بود. در ادامه؛ فعالیت‌های صنعتی از نواحی شمال شرقی و شمال مرکزی - که اتحادیه‌گرا بودند - به ایالات جنوبی فاقد اتحادیه‌های کارگری منتقل شد. به موازات این طرح‌ها، انواع و اقسام تبلیغات مدیایی و دانشگاهی به استخدام تبلیغ و ترویج نئولیبرالیسم درآمدند. از وال استریت ژورنال تا استنفورد و هاروارد، جامعه‌شناسان پاچه ورمالیده‌ی را خریدند که یک صدا و تمام وقت برای دولت نئولیبرال و نهادهای حامل آن (صندوق بین‌المللی و بانک جهانی و سازمان ملل متحد) موعظه می‌خواندند. در مدتی کوتاه مواضع و نظریه‌های در اقلیت مانده‌ی مکتب وین - شیکاگو به تابوها و آیه‌های مقدس تبدیل شد.

این آیه‌های زمینی چنان انکار ناپذیر بودند که حتا دموکرات‌ها و لیبرال‌هایی مانند کلینتون و تونی بلر نیز با زمزمه‌ی آن عشای ربانی خواندند و یک شنبه‌های مقدس پیش از خزیدن به بستر غسل کردند!

شرح اقدامات تاچر در این مجال نمی‌گنجد اما به اجمال به همین مجمل بسنده می‌کنم که "بانوی آهنین" **برای تضعیف قدرت اتحادیه‌های کارگری** در های صنایع بریتانیا را به سوی رقابت عنان گسیخته گشود. طی کم‌تر از دو سال صنعت فولاد شفیلد، کشتی سازی گلاسکو و صنعت خودروسازی محلی به خاک سیاه نشستند. شرکت‌های ژاپنی وارد جولانگاه بریتانیا شدند. این شرکت‌ها فقط و فقط **کارگران غیر اتحادیه‌ی** را استخدام می‌کردند. در نتیجه‌ی دستمزدهای نازل (**ارزان‌سازی نیروی کار**) طبقه‌ی کارگر انگستان به تدریج به نیروی مطیع تبدیل شد. بودجه‌ی شوراها‌ی شهری کاهش یافت. **افزایش مالیات سرانه** - به جای مالیات بر مستغلات - قدرت شوراها را ضعیف کرد. **خصوصی‌سازی** در صنایع هوا - فضا، مخابرات، خطوط هواپیمایی، فولاد، برق، گاز، نفت، زغال، آب، حمل‌ونقل اتوبوس رانی و راه آهن با قیمت نازل به چیزی شبیه "بخشیدن نقره‌های خانواده گی" تشبیه شد.

بله! بحران عمیق انباشت سرمایه در دهه‌ی ۱۹۷۰ حکم به زوال دولت رفاه و عروج نئولیبرالیسم داده بود. کالایی شدن و دور ریزی نیروی کار و سوق دادن کارگران به سوی روسپی‌گری، قاچاق مواد مخدر و کار ارزان به هر شکل چنان بلایی به سر طبقه‌ی کارگر آورد که هنوز، از چشم‌ها، خونابه روان است." (شاملو)

یورش نئولیبرالیسم وطنی

سال ۱۳۶۸ - پایان جنگ - زمانی برای سرمستی نئولیبرالیسم ایران است. میدان بازی علی‌القاعده باید مکانی استراتژیک باشد. کجا؟ همان جایی که در انقلاب بهمن ۵۷ کارگزارانش تیر خلاص را بر شقیقه‌ی دستگاه پهلوی دوم زدند و به "رهبر سرسخت" مشهور شدند. (کارگر نفت ما - رهبر سرسخت ما)

الف. سابقه‌ی جنبش اتحادیه‌ی ایران

واضح است که کارگران نفت به طور اتفاقی وارد میدان انقلاب ۵۷ نشده بودند. این کارگران از زمان جنگ جهانی اول تحت تاثیر نخستین انقلاب پیروزمند کارگری (انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ شوروی) به سوی تشکیل اتحادیه‌های کارگری گام برداشتند. جنبش کارگری ایران که در متن جنبش مشروطه به تدریج در قالب ایجاد اولین اتحادیه‌ی کارگری در چاپ‌خانه‌ی کوچکی واقع در خیابان ناصریه‌ی تهران شکل بسته بود؛ پس از پیروزی مشروطه خواهان در سال ۱۲۸۹ به سمت ایجاد اتحادیه‌ی سراسری کارگران صنعت چاپ حرکت کرد و یک سال بعد اعتصاب موفقی را سازمان داد. در نتیجه‌ی این اعتصاب قرارداد دست جمعی تنظیم شده از سوی کارگران میان آنان و کارفرما منعقد گردید. تجربه‌ی شکل‌بندی و پیروزی اتحادیه به سرعت در میان کارگران تسری یافت و در مدت کوتاهی اتحادیه‌های کارگران نانوایی‌ها (خبازان)، کارگران دست‌بافی‌ها، پست و تلگراف و تلفن و کفاشی‌ها یکی پس از دیگری تاسیس شد. در سال ۱۹۲۰ شورای اتحادیه‌های تهران شکل گرفت و وظیفه‌ی رهبری اتحادیه‌های کارگری را پذیرفت. از هر اتحادیه سه تا پنج نفر در این شورا عضو بودند. جنبش کارگری ایران با وجود بورژوازی نوکیسه‌ی حاکم - که به گمان من همیشه یکی از چند بورژوازی کپک زده‌ی هم‌همی جهان بوده و هست - همچنان به پیش رفت و در سال ۱۹۲۲ ده سندیکا با ده هزار عضو کارگری (۲۰ درصد کارگران تهران) را تحت پوشش درآورد. الگوی تهران به سرعت به شهرهای دیگر رفت. در تبریز اتحادیه‌ی کارگران ذیل عنوان "حزب کارگران" شکل بسته بود (۱۹۲۰). در اواخر سال ۱۹۲۱ این سازمان ۳۰۰۰ نفر عضو داشت. در انزلی کارگران بنادر نه فقط اتحادیه تشکیل دادند بل که در سال ۱۹۲۱ دست به اعتصاب زدند. اعتصاب معلمین تهران در ژانویه‌ی ۱۹۲۲ به یک تحرک سیاسی علیه دولت وقت تبدیل شد و ۲۱ روز طول کشید و جمع قابل توجهی از دانش‌آموزان را نیز به میدان آورد. در نوامبر ۱۹۲۱ سازمان‌دهی کارگران صنعت نفت به یک اولویت برای فعالان اتحادیه‌ی تبدیل شد. (ر.ک. سلطان‌زاده، پیشین صص: ۱۱۰-۱۰۷)

انقلاب اکتبر تاثیر سازنده و بالنده‌ی خود را بر جنبش نو پای کارگری ایران نهاده بود... همین جا اضافه کنم که اگر انقلاب اکتبر از اواسط دهه‌ی ۳۰ به بی‌راهه نمی‌رفت و به عروج رویونیسم و بورژوازی جدید روسیه نمی‌انجامید ای بسا اوضاع سیاسی ایران و منطقه به کلی دگرگون می‌شد.

ب. اعتصاب کارگران نفت

پس از انقراض قاجاریه، بورژوازی عقب مانده‌ی ایران به تاسی از سیاست‌گذاری‌های امپریالیسم انگلستان به توسعه‌ی صنایع نفت، راه آهن، ریسندگی و بافندگی، کبریت‌سازی، چرم‌بافی، و غیره

دست زد. به یک مفهوم انکشاف سرمایه داری ایران در ابتدای قرن گذشته به تمامی ناشی از فرایند صدور سرمایه ی امپریالیستی بود. در این میان رضاشاه و طبقه ی حامی او حداکثر یک مجری مطیع و تمام عیار برای اجرای سیاست‌ها و تامین منافع امپریالیسم برتر (انگلستان) بودند. از سوی دیگر ظهور صنایع و انکشاف سرمایه داری ایران به تجمع و تمرکز کارخانه‌ها و بروز جنبش کارگری نیز یاری رساند. در سال ۱۳۰۶ اتحادیه ی کارگران جنوب کشور با ۳۰ هزار عضو شکل بست. دو سال بعد، در حدود ۲۰۰۰ هزار کارگر یک مه را در باغی بیرون از شهر جشن گرفتند و سخن رانان به خیره سری- های دولت استبدادی حمله کردند. روز ۱۴ اردی‌بهشت ماه همین سال (۱۳۰۸) بیش از ده هزار کارگر نفت در آبادان اعتصابی عظیم را سازمان دادند. در مدتی کوتاه و به سبب پیوستن توده‌ها شمار اعتصابیون به بیش از بیست هزار نفر رسید. ۸۲ سال پیش مطالبات کارگران نفت بدین قرار بود:

- ✓ ۱۵ درصد افزایش دستمزد.
 - ✓ به رسمیت شناختن اتحادیه‌ها از سوی دولت.
 - ✓ تعطیل رسمی یک مه.
 - ✓ دو جانبه گرایی (مشارکت نماینده‌ی مستقل کارگران در اخذ تصمیم‌های کارگری با حضور کارفرما).
 - ✓ تجدیدنظر در امتیاز شرکت نفت ایران - انگلیس و برقراری حداقل سه لیره‌ی انگلستان در دستمزد ماهانه.
 - ✓ تهیه مسکن برای همه‌ی کارگران.
 - ✓ اعطای مرخصی سالانه.
 - ✓ برخورداری از نماینده‌ی مستقل در هیات مدیره.
 - ✓ برابری دستمزد همه کارگران اعم از ایرانی و خارجی.
- اعتصاب با یورش پلیس شکست خورد و پس از سه روز جدال **دویست کارگر دست گیر و سیصد نفر اخراج شدند.**

با وجود این شکست کارگران نفت اتحاد و قدرت خود را به دولت و حامیان امپریالیست اش نشان دادند و به صورت سیاه دیکتاتوری پنجه کشیدند. سال بعد پانصد نفر از کارگران نساجی وطن اصفهان و هشتصد کارگر راه‌آهن در مازندران با تکرار همان درخواست‌ها اعتصاب دیگری را سازمان دادند تا نشان دهند که **حافظه ی تاریخی جنبش کارگری حافظه یی مانا و پاک نشدنی است و تاهل، پیر یا بازنشسته شدن کارگران، آن را پاک نمی کند.**

پ. بر کارگران نفت چه رفته است؟

فی‌الجمله این جا می‌خواهم بگویم در حال حاضر:

- اگر طبقه‌ی کارگر ایران متشکل و سازمان یافته نیست...
- اگر طبقه‌ی کارگر ایران از طبقه یی در خود به طبقه یی برای خود درنیامده است...
- اگر "گناهی" از بابت عدم حضور منسجم و متشکل طبقه ی کارگر در میدان مبارزه ی طبقاتی ثبت

شده است...

- اگر کارگر ایرانی به عنصری متمیزه تبدیل شده است...

و... مقصر اصلی و فرعی فعالان کارگری و عناصر پیش رو چپ سوسیالیست نیستند. در این میان اگر گناه کاری وجود داشته باشد - که قطعاً موجود هست - علاوه بر عوامل پیش گفته تمام انگشتان یک متهم را نشانه می‌روند:

نئولیبرالیسم و طنی.

نئولیبرالیسمی که با دولت "سردار سازنده‌گی" عروج کرده و در دولت "دموکراتیزاسیون توسعه‌ی سیاسی" شکل بسته و در متن دولت "اقتدارگرایی" نهم و دهم جای گرفته است. در ادامه به تبیین این فرایند اشاره خواهم کرد.

مهم‌ترین خصلت مشترک دولت‌های فعلی و قبلی در ارزان سازی نیروی کار قابل تعریف است. چنین روندی با وام‌های کلان و توصیه‌های "داهیان‌ی" صندوق بین‌المللی به دولت "توسعه‌ی اقتصادی" رفسنجانی آغاز شده است. قرار بود - و کم و بیش چنین نیز شد - که کارگران بارزترین بخش صنعت تولیدی ایران (کارگران نفت) در متن یک استحال‌ی درون طبقاتی جای بگیرند و به نحوی هوش مندانه و بی آن که وظایف عملی شان دچار تغییر ماهوی شود به شکل صوری از کارگر به کارکن تبدیل شوند. این هدف در بسته بندی احکام اداری ظاهر شد. در قراردادهای جدید استخدامی اگرچه کارگران به عنوان کارکن ارتقای شغلی یافته بودند، اما از کم ترین تسهیلات جدید شغلی بهره‌مند نبودند. سهل است کارگرانی که به این استثمار ایده‌نولوژیک تمکین نکردند از چرخه‌ی کار بیرون ماندند و باز خرید و بازنشسته یا اخراج شدند. کارگرانی که با یک ورقه‌ی کاغذ کارگزینی به اصطلاح کارکن (یا کارمند) به ارتقای مقام رسیده بودند، در عین حال از بدیهی ترین حقوق جهان شمول طبقه‌ی کارگر (حق تشکل به صورت اتحادیه یا سندیکا و حق اعتصاب با یا بی‌مزد) نیز محروم گردیدند! شگفت آن که همین کارگران تمکین کرده هم بعد از یک دوره‌ی کوتاه دو ساله‌ی به اصطلاح کارمند شده، تحت فشارهای مالی شدید به سرنوشت هم طبقه‌ی‌های معترض خود مبتلا شدند. اخراج. باز خرید یا بازنشسته گی زودرس.

به این ترتیب وزارت نفت که از "شر" کارگر سرسخت تا حدودی خلاص شده بود، انعقاد قراردادهای موسوم به پیمان‌کاری را به متن پروژه‌ی متمیزه سازی نئولیبرالی کارگران الصاق کرد. کارگران اخراجی ناچار جذب مرحله‌ی جدید استثمار شدند. طرح‌های مناقصه‌ی بی با فراخوان پیمان کاران به منظور مشارکت در سرمایه گذاری‌های نفتی به اجرا درآمد. پیمان‌کاران برنده‌ی مناقصه - که تا دی- روز کارگر بودند - ضمن دریافت مبالغ مشخصی وام از دولت سازنده‌گی، قراردادهایی را با شرکت نفت امضا کردند که کارگران باز خرید یا بی‌کار شده را تحت کنترل در می‌آورد. چنین روی کردی به مثابه‌ی واگذاری کلیه‌ی امور کارگران - اعم از دستمزد، بیمه، ایمنی محیط کار، مرخصی، مسکن، ساعت کار و سایر امور رفاهی و شغلی - به کارفرمایان جدید بود. بدیهی ترین هدف این سیاست پیچیده‌ی نئولیبرالی، گریز وزارت نفت از مسوولیت‌های قانونی و اجتماعی خود در قبال کارگران شاغل و بی‌کار

بود. همزمان با گسترش فعالیت صنعت نفت و گاز - که پس از جنگ وارد دوران "سازنده گی" شده بود - کارفرمایان پیمان کار به سوی استخدام نیروهای متخصصی روی آوردند که پایه ی آنان را همان کارگران زود بازنشسته یا با خرید و اخراجی دی روز تشکیل می داد. **قراردادهای موقت و پیمانی مهم**-ترین شاخص استثمار نیروی کار است که ریشه اش در همین زمین شکل بسته است. به موجب این قراردادها کارگران حداکثر به مدت ۶ ماه تا یک سال به استخدام در می آیند و به دلیل ناامنی شغلی و ترس از بی کاری تا حدود زیادی از جریان مبارزه ی طبقاتی کنار می روند. در نخستین سال عروج نئولیبرالیسم ایرانی (دولت سردار سازنده گی) به سال ۱۳۶۹ دومین تبصره ی ماده ی هفتم قانون کار با این صراحت هول ناک به قراردادهای موقت و پیمانی جنبه ی قانونی و حقوقی بخشید:

«در کارهایی که طبیعت آن ها جنبه ی مستمر دارد، در صورتی که مدتی در قرارداد نکر نشود، قرارداد دایمی تلقی خواهد شد.»

چراغ سبز به پیمان کاران نشان داده شد. این تبصره دست کارفرما را باز کرد تا در کارهایی که "طبیعت آن ها جنبه ی مستمر دارد" - و به طور واضح کارهای مربوط به نفت و گاز و پتروشیمی - قراردادهای موقت و مدت دار منعقد کند و به عبارت روشن تر بنا به میل و اراده ی خود دست به اخراج و تعدیل نیروی کار بزند.

بنا به برخی آمارهای نیمه رسمی بیش از ۸۰ درصد کارگران صنعت نفت ایران را کارگران پیمانی و قرارداد موقت تشکیل می دهند و نگفته پیداست **با این حجم عظیم مادی از تزلزل و ناامنی شغلی**، سازمان یابی و ایجاد تشکل در این صنعت استراتژیک چه قدر دشوار است.

واضح است که موقتی شدن قرارداد کار از یکسو دست کارفرما را برای اخراج باز می گزارد و به تبع آن مستقیماً به **ارزان سازی نیروی کار**، تعرض به معیشت کارگران، **گروگان گیری شغلی** و هراس از هر آینه امکان بی کار شدن دامن می زند و از سوی دیگر کارگران را در شرایط دشواری قرار می دهد که اضطراب ناشی از اخراج، امکان همبسته گی و اتحاد و اعتراض در قالب متشکل شدن و سازمان یافتن را به کمترین حد ممکن تقلیل می دهد.

در این زمینه بنگرید به مطالعه و تحقیق جامع و بسیار مفید محمد مالجو تحت عنوان "**اقتصاد سیاسی نیروی کار صنعت نفت در ایران پس از جنگ**". تحقیقات و مقالات دوست عزیز ما محمد مالجو در مورد پیش گفته با وجود درجه یی از اختلاط طبقاتی و توهم پوپولیستی و دموکراتیک به نقش آفرینی خرده بورژوازی و بخشی از "پوزیسیون" شبه کینزی ایران؛ همیشه محل توجه و تامل بوده است.

□

نئولیبرالیسم وطنی در متن چنین پروسه ی کارگر نفت (همان رهبر سرسخت انقلاب ۵۷) را اتمیزه کرد. تجربه ی موفق دولت سازنده گی با عروج دولت "دموکراتیزاسیون و توسعه ی سیاسی" محمد

خاتمی به سایر بخش‌های تولیدی تعمیم یافت. تا آنجا که در حال حاضر اعتراض به قراردادهای موقت و پیمان‌کاری‌ها به یکی از خواست‌های فوری جنبش کارگر ایران تبدیل شده است. و قابل تأکید این که قراردادهای موقت از بخش‌های تولید صنعتی عبور کرده و کارگران و کارکنان قسمت‌های مختلف خدماتی اعم از پرستاران و معلمان غیره را نیز در بر گرفته است! یکی از شاهدان حی و حاضر این مدعا شخص نگارنده ی این سطور است که پس از سال‌ها قرارداد موقت (یک ساله) با دانشگاه و متعاقب اخراج از کار نه بیمه‌ی دارد، و نه حق بازنشسته‌گی!

"حقوق بشر" علیه حقوق طبقه‌ی کارگر

واضح است که سوسیالیست‌ها با حقوق بشری که مرزهای مالکیت خصوص را شکسته باشد و برابری حقوقی و جنسی و هویتی انسان‌ها را تا حد برابری اقتصادی و سیاسی ارتقا داده باشد توافق نظری دارند. اما مساله این است که بیانیه‌ی حقوق بشر – که در زمان خود از ظرفیت‌های نسبتاً مترقی برخوردار بوده است – حالا همچون چماقی در دستان سرمایه‌داری ابزار تحمیق و تعرض به فرودستان شده است. در چنین بیانیه‌ی البته مفهوم بشر با محمد بوعزیزی تونسوی و با آن کارگر زن **سنندجی** - که به خاطر شرکت در روز یک مه شلاق خورد، کمترین سنخیتی ندارد. در متن حقوق بشر لیبرالی بشر یعنی خانم‌های خوش تیپی از جنس رکسانا صابری و کلوتید رایس که می‌توانند تا حد یک ابزار فشار دیپلماتیک ایفای نقش کنند. زمانی هم که این بشر از اعضای طبقه‌ی کارگر است، فقط در صورت منفرد شدن و قابلیت استنثار بیش تر و خطر کم تر و تعلق ایده نولوژیک به اردوگاه بورژوازی معنا می پذیرد. به همین سبب نیز نئولیبرالیسم در این سه دهه ی نکبت بار سلطه‌ی خود ضمن تهاجم گسترده به تشکل‌های مستقل کارگری به ترز شومی توانست **طبقه‌ی کارگر را به انسان‌های متمیزه تجزیه کند**. در این پروسه‌ی محاسبه شده **حقوق فرد** تحت عنوان پرطمطراق و حاق "حقوق بشر" به جای **حقوق انسان‌های آزاد و برابر** جا زده شد. در منطق حقوق بشر سرمایه‌داری همه‌ی انسان‌ها از جمله بیل گیتس و رفسنجانی و فلان گرسنه‌ی دارفوری نه فقط یک رای دارند (برابر؟! بل که وقتی به فروشگاه مک دونالد می‌رسند آزادند به هر میزان که می‌خواهند بخورند و بیاشامند. فقط هنگام عبور از دروازه‌ی "صندوق" حجم و میزان اعتبار مالی فرد زنگ خطر مونتاریسم را به صدا در می‌آورد. بدین سان کارگزاران نئولیبرالیسم با طرح دفاع از حقوق فرد عملاً معیار نیازهای شرافت‌مندان‌هی انسانی را با خط-کش **بازار و انباشت سرمایه و سود و ارزش اضافی** سنجیدند و هویت انسانی را به **کالا** تبدیل کردند. در نتیجه **رقابت و انگیزه‌ی فردی** به جای **تشکل، همپوشانی و جامعه‌گرایی** نشست و علاوه بر ضربه‌های بیرونی پلیس، سازمان‌های کارگری را از درون دچار فروپاشی کرد. **نئولیبرالیسم کار را از چارچوب فعالیت‌ی داوطلبانه، خلاق، پویا و مولد به حالت شغل در چارچوب ابزاری برای تامین نیازهای مادی مبدل کرد** و اهداف **دست نامرئی** آدام اسمیتی را با استخدام آموزه‌های ضد کارگری مکتب وین - شیکاگو (هایک + فریدمن) به بازار آزاد فرستاد.

ماجرای اما جنبه‌های دیگر هم دارد که برای تعریف آن از سوراخ کلید به ایران می‌نگریم.

تشکل ستیزی نئولیبرالیسم

در تاریخ سرمایه داری، دولت‌های نئولیبرال خشن‌ترین و ضد دموکراتیک‌ترین دولت‌ها بوده‌اند. کافیست در رفتارهای آدم خواران پینوشه و تاجر و ریگان و بوش و یلتسین و دنگ شیائو پینگ و پوتین و همپالکی‌های تامل کنید تا به عرض ام برسید. باری علاوه بر تمام خصلت‌هایی که برای دولت نئولیبرال گفته‌ایم اضافه می‌کنیم که یک دولت نئولیبرال واقعی برای **کاهش تورم و حفظ توازن مالی** خود به چند اقدام مشخص دست می‌زند:

I. تقلیل مخارج عمومی (سیاست تعدیل ساختاری = حذف سوبسیدها = ریاضت اقتصادی)

II. افزایش نرخ بهره‌ی سرمایه.

III. خصوصی‌سازی، مقررات‌زدایی و مونتاژیسم....

IV. بازار کار متغیر، ارزان‌سازی نیروی کار، بی‌کارسازی....

در افزوده: در تاریخ ۱۳۸۹/۶/۳ حمید حاجی عبدالوهاب (معاون وزیر کار) در گفت‌وگو با خبرگزاری مهر از حذف **روزمزدی و جای‌گزینی آن با کارمزدی** سخن گفت و تاکید کرد: «نظام روزمزدی به کارمزدی و پرداخت دستمزد به افراد بر اساس میزان کار تغییر خواهد کرد.» او با تشریح برنامه‌ریزی دولت در جهت کاهش حضور فیزیکی کارگران!! گفت: «تغییر نظام روزمزدی و همچنین عدم اعتقاد به ۸ ساعت کار روزانه در اسلام نیز سفارش شده است.»

(<http://www.mehrnews.com/Faynewdetai.aspx?NewID=1152502>)

مقایسه کنید این تجویز قانونی را با توصیه‌های بانک جهانی در خصوص استخدام کارگران)

V. ممانعت قهرآمیز از فعالیت اتحادیه‌ها و سندیکاها و مجامع کارگری....

به یک مفهوم تشکل ستیزی دولت نئولیبرال - به ویژه - در ارتباط با دو خصلت عمیقاً ضد دموکراتیک آن و موارد مطروحه در دو بند چهار و پنج پیش گفته قابل پی‌گیری است. هر چند کاهش خدمات عمومی دولت که به فقر فزون‌تر فرودستان می‌انجامد خود عین خشونت است اما شکل سیاسی و عریان چنین خشونتی در رفتارهای ضد جمع‌گرایانه‌ی سرمایه‌داری - و در اینجا ایده‌ئولوژی نئولیبرالیسم - مد نظر است. واضح است که برای **ایجاد تشکل کارگری** پیش و بیش از هر عنصری وجود **دموکراسی** ضروری است و دقیقاً به همین دلیل نیز دیکتاتوری و استبداد سیاسی مهم‌ترین مانع شکل‌بندی هرگونه تشکل از جمله تشکل کارگری مستقل از دولت است.

به لحاظ تاریخی این ادعا بی‌محکمه نیز اثبات پذیر است. **شکاف در صفوف دولت‌های مستبد و یا تضعیف و فروپاشی قدرت سرکوب‌گر دولت هموار فرصت مناسبی برای ایجاد تشکل‌های کارگری بوده**

است. به همین سبب نیز چنان که پیش تر گفتیم، نخستین تشکل‌های کارگری در ایران همزمان با جنبش دموکراتیک مشروطه خواهی شکل بست و در عین حال اولین حمله به تشکل‌های کارگری در جریان کودتای امپریالیستی - انگلیسی سید ضیا - رضاخان صورت گرفت. به همین منوال و به محض سقوط رضاشاه و ایجاد ضعف و شکاف در دولت پهلوی (جنگ جهانی، تبعید رضاشاه، انتقال دولت و حوادث سال‌های ۱۳۲۰ به بعد) تا کودتای امپریالیستی - آمریکایی ۲۸ مرداد امکان ظهور تشکل‌های کارگری تحقق مادی یافت. در نتیجه ریشه‌ی موضوع کاملاً در حوزه‌ی مناقشات و تحولات سیاسی جریان دارد. چنان که دانسته است بلافاصله پس از پیروزی کودتا و سقوط دولت مصدق، در جریان یک سلسله یورش سازمان یافته‌ی پلیسی، کلیه‌ی فعالیت‌های سیاسی اجتماعی از جمله تلاش جنبش کارگری نیز به تلاشی کشیده شد. این پروسه‌ی منقطع یک بار دیگر در جریان انقلاب بهمن ۵۷ و سقوط شاه در قالب تشکیل شوراهای کارگری مستقل ظاهر شد و جنبش کارگری ایران را وارد دوران تازه‌ی بی کرد. و باز هم بر مبنای استدلال پیش نوشته پس از سال ۶۰ تشکل‌های شورایی زیر ضرب دولت جدید متلاشی شد و جای خود را به خانه‌ی کارگر داد.

بنابراین کسانی که نادانسته میان آزادی و دموکراسی و سوسیالیسم یک گزینه‌ی انتخابی قرار می‌دهند عملاً جهل مرکب خود را به رخ مبنای اولیه‌ی مندرج در جزوه‌های کلاس دوم ابتدایی علوم اجتماعی می‌کشند. فهم این نکته که گذار به سوی سوسیالیسم به هر شکل نیازمند انباشت رفرم از پایین، باز شدن فضای سیاسی و تحقق دموکراسی است و در این میان وجود اتحادیه‌های کارگری رادیکال به تسریع این گذار یاری می‌رساند نباید چندان دشوار باشد. مضاف به این‌که چنین فرض مسلمی به مفهوم نادیده گرفتن ضرورت بی‌چون و چرای هژمونی طبقه‌ی کارگر در متن هر جنبش ترقی‌خواه نبوده و با هیچ استنتاجی تضاد همیشه جاری در جامعه‌ی سرمایه‌داری (کار - سرمایه) را با تضادهای ساخته‌گی (سنت - مدرنیته) جا به جا نمی‌کند. به این ترتیب ایجاد تشکل - حتا سندیکا با فعالیت صرفاً اقتصادی و رفرمیستی - نیازمند دموکراسی و فضای باز سیاسی است. در نتیجه طبقه‌ی کارگر برای ایجاد تشکل و کسب هر درجه‌ی از مطالبات اقتصادی وارد مبارزه‌ی بی‌می‌شود که پیروزی در آن می‌تواند به همان میزان به دموکراتیزه شدن فضای سیاسی کمک کند. این جریان دوسویه (دموکراسی حداکثری و مستقیم به سوی سوسیالیسم) که به تعمیق مبارزه‌ی طبقاتی سمت و سو می‌بخشد در متن خود می‌تواند فراتر از یک تمرین مبارزاتی و عبور از فعالیتی سندیکالیستی، طبقه‌ی کارگر را در مسیر شکل بندی خروج از طبقه‌ی در خود و عروج به مرحله‌ی طبقه‌ی بی برای خود قرار دهد و در کنار مولفه‌های ضروری دیگری تنها آلترناتیو واقعاً رهایی بخش جامعه‌ی سرمایه‌داری را وارد میدان کند. اینک می‌توان گفت که میان فعالیت و مبارزه‌ی اقتصادی - سیاسی مرز مشخص وجود ندارد و این تعبیر مارکس که "اقتصاد عین سیاست است" برخاسته از ترجمان روند مبارزه‌ی طبقاتی است. دقیقاً بر پایه‌ی همین تحلیل است که انقلاب‌های آفریقای شمالی و خاورمیانه عنوان معنادار "نان - آزادی" را بر پرچم خود حک کرده‌اند.

□

غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش سبز

کارگران به صورت طبقه در جنبش سبز شرکت نکردند. بی شک همین مولفه سبب شده است که رهبران آن جنبش به سوی نیرو و طبقه ی اصلی جامعه توجه کنند. انتشار "کلمه ی کارگری" و پخش برنامه های رادیویی هم چون "کارنامه" کارگری از رادیو فردا موید توجه اپوزیسیون بورژوایی به نقش تعیین کننده ی طبقه ی کارگر در منازعات اجتماعی است. با وجود تئوری پردازی های نامربوطی که طبقه ی کارگر را از لحاظ کمی در اقلیت قرار می دهد و به نقش تعیین کننده تکنولوژی و دانش در تغییر مناسبات اجتماعی وارد می شود؛ واقعیت این است که با وجود هر درجه یی از انکشاف سرمایه داری و هر میزان پیش رفت فن آوری و تا زمان حاکمیت مناسبات اجتماعی سرمایه داری کماکان تنها عنصر نهایی تغییر ساختاری جهان، طبقه ی کارگر است. چندان بی هوده نیست که اولترا راست ترین جناح حاشیه یی اپوزیسیون بورژوایی ایران (جریان منحنی امیر حسین جهانشاهی و موج سبز) برای جلب و جذب فعالین سندیکایی سرمایه گذاری می کند. و بسیار با هوده است که وزارت خارجه ی امپریالیسم آمریکا (و نهادی ضد دموکراتیک و به شدت امنیتی همچون "ان پی دی") با سازمان دهی سولیداریتی سنتر برای نفوذ در جنبش کارگری و به فساد کشیدن آن دست به سرمایه گذاری های هنگفت می زند. (در همین زمینه بنگرید به ترجمانی از بابک پاکزاد در شماره ی ۱۴ مهرگان) باری در ارتباط با دلایل غیبت طبقه ی کارگر در جنبش سبز و به طور کلی در متن تحولات اجتماعی دو دهه ی گذشته ی ایران به چند نکته می توان اشاره کرد:

۱. **فقدان تشکل.** این موضوع چندان محتاج احتجاج نیست که پتانسیل کارگر در متن حرکت فردی تا حد یک بقال سقوط می کند. کارگران در دسته های صنفی (سندیکالیستی) و جریانات اتحادیه یی (تریدیونیونیستی) نیز **به توان واقعی خود برای کسب مطالبات ماکرو** دست نمی یابند. نیازهای میکرو - مانند افزایش دستمزد، لغو قراردادهای موقت و البته دریافت حقوق های چند ماه معوقه - در جای خود مبارزات ویژه یی می طلبد و در صورتی که به درجه یی از رفاه اقتصادی منجر شود، بی گمان مفید و **ضروری** است. حنا برای احقاق این مطالبات حداقلی نیز کارگران ناگزیر از **ایجاد تشکل مستقل و مبارزه ی دو فاکتو** هستند. موقعیت ممتاز کارگران در نظام سرمایه داری آنان را در مرحله یی حساس میان مرگ و زنده گی قرار داده است. کارگران برخلاف فلان کارگردان یا بازی گر سینما، خواننده، ژورنالیست، استاد دانشگاه و غیره نمی توانند در تقابل با دولت به بهمان کشور کوچ کنند و با دریافت جایزه از جشنواره یی کذا و اجرای کنسرت و تدریس در پرینستون و برکلی و سیراکیوز و تحلیل و تفسیر سطحی خبر برای فلان شبکه ی تلویزیونی، امرار معاش کنند. وضع وخیم **کارگران مهاجر** اظهر من الشمس است. نمونه را کارگران افغانی در ایران یا کارگران ایرانی در کشورهای سرمایه داری پیش رفته. در کنار این عوامل، نکته یی مهم دیگر **فقر و خطر بی کاری** است. همه می دانند که تنها حربیه ی موثر مبارزه ی کارگران **اعتصاب** است. اما دعوت به اعتصاب عمومی بدون پیش شرط ها و بسترهای لازم اگر فراخوانی **جنایت کارانه** نباشد، بی تردید اقدامی جنون آمیز و آوانتوریستی است. به این ترتیب بی- نتیجه بودن مبارزه ی فردی و محفلی و ضرورت بی تخفیف مبارزه ی طبقاتی بر اهمیت ایجاد تشکل های

مستقل و منسجم و به هم پیوسته ی کارگری و امر مهم سازمان یابی تاکید می‌کند. فقط با وجود تشکل و سازمان است که احتمال بی کاری و فقر روزافزون به میزان قدرت و انسجام تشکل‌ها کاهش می‌یابد. به رسمیت شناخته نشدن حق ایجاد تشکل های مستقل و برخورد امنیتی دولت با چند تشکل دست و پا شکسته ی موجود از یک سو به تشنت صفوف کارگران دامن زده و ایشان را آسیب پذیر کرده است و از سوی دیگر مانع حضور مفید و موثر ایشان در کش مکش‌های سیاسی شده است. بی‌شک آزادی سیاسی با توجهات پیش گفته برای طبقه‌ی کارگر از اهمیت حیاتی برخوردار است. به این مفهوم یک طرف سمپاتی کارگران به هرجنبش دموکراتیکی در همین بستر نهفته است و طرف دیگر آن (غیبت طبقه) در تشنت تشکیلاتی قابل ارزیابی است. **بی‌اعتنایی "خیزش سبز" به این مطالبات ابتدایی، دقیقاً مبنای اطلاق ارتجاعی بودن این خیزش در تحلیل‌های نگارنده است.** در مجموع باید گفت - و پذیرفت - که حضور کارگران در فعالیت سیاسی به مثابه ی استمرار جامد مبارزه‌ی اقتصادی نیست. اما فهم این مهم نیز چندان دشوار نیست که کارگران بدون تشکل و سازمان یابی نمی‌توانند حتا به قلمرو مطالبات اقتصادی دست یابند و به شکل طبقه در عرصه‌ی مبارزه ی سیاسی مشارکت جویند. به همین دلیل است که جریان‌ات راست سوسیال دموکراسی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته می‌کوشند فعالیت کارگران را حداکثر به حوزه‌ی مبارزات سندیکالیستی و تریونیونیستی و رفرمیستی تقلیل دهند. و در یک حرکت مرموز و مودبانه، ضمن همکاری با دولت‌ها، جنبش کارگری را مهار کنند.

۲. دلیل دیگر غیبت طبقه‌ی کارگر در جنبش سبز، **حضور هژمونیک سیاسی اصلاح طلبان و کل جبهه - ی لیبرالیسم ایرانی و سرکوب و تار و مار کردن سوسیالیست ها از دهه ی ۶۰ تا کنون** است. همه می‌دانند که بخش عمده یی از اصلاح طلبان به "اپوزیسیون" رانده از مقامات امنیتی و سیاسی اقتصادی ممتاز حاکمیت در سه دهه ی گذشته و به خصوص در دهه ی شصت و دوران تعدیل اقتصادی و دموکراتیزاسیون سیاسی بوده اند و نقش بسیار مهمی در سرکوب سوسیالیست ها و تحکیم موقعیت اجتماعی خود ایفا کرده اند. در حال حاضر نیز این جبهه ی گسترده به ترز واضحی از سوی مدیای جهان سرمایه داری حمایت می‌شوند. در پاسخ به دوستانی که ما را در وسوسه ی انتخاب میان روزولت و هیتلر (دموکراسی امپریالیستی و دیکتاتوری حاکم) قرار می‌دهند - ضمن ارجاع به فصل "کینزیسم مرده است" از کتاب "بحران" به همین قلم - یادآور می‌شوم قدر مسلم این است که طبقه ی کارگر نمی‌تواند به بهانه ی مبارزه ی با توتالیتاریسم دست به اتحاد با امپریالیسم و مراکز برساخته ی سرمایه داری و جناح-های مختلف بورژوازی لیبرال - حتا جناح چپ بورژوازی - بزند. نکته پیداست که در مقابل چنین پرسشی راهکار ما همیشه **تلاش برای ایجاد صف مستقل کارگری و سوسیالیستی** بوده است؛ مضاف به این که موفقیت نسبی روزولت و نیودیل نیز ناشی از جنگ جهانی دوم بود. موفقیتی که در نهایت با یک بحران سیکلیک و این بار البته ساختاری به فاجعه‌ی نئولیبرالیسم (عروج تاچریسم - ریگانیسم) انجامید.

از سوی دیگر حضور بدون پلاتفرم خرده‌بورژوازی - با آن گستره‌ی پاندولیستی مطالبات سیاسی اقتصادی اش - نمی‌تواند برای کارگران غیر متشکل راه گشای **مشارکت موثر** و مستقل در خیزش سبز و

جنبش های اجتماعی مشابه باشد. بخش قابل توجهی از این خرده‌بورژوازی معترض با جمع‌آوری گشت ارشاد - چنان‌که آقایان موسوی و کروی آن را سرلوحه‌ی تبلیغاتی خود ساخته بودند - به خانه می‌رود، اما برای طبقه‌ی کارگر مساله‌ی اصلی نابرابری است. *نابرابری در تمام سطوح*. در واقع تکیه بر این مولفه که جنبشی در کار است؛ که شعارهای مثلاً "خوب"، "رادیکال" و "دموکراتیک" می‌دهد، دلیل قانع کننده‌ی برای دعوت به حضور *بی‌مرز* کارگران نیست. قصدم قیاس نیست اما جنبش اتحادیه‌ی کارگران کشتی سازی لهستان به رهبری لخ و السا به پشتوانه‌ی واتیکان و نفوذ امپریالیسم به عروج یک دولت دست راستی انجامید. جنبش ناراضیان چک و اسلواکی به رهبری واتسلاو هاول - که برای جدایی از کمونیسم بورژوایی شوروی و کسب دموکراسی شکل گرفته بود - از سوی سرمایه‌داری غرب هدایت می‌شد. جنبش‌هایی که در حال حاضر در تبت (دلایی لاما)، تایلند، برمه، سین کیانگ، افغانستان و سوریه (القاعده) جریان دارند؛ نمونه‌های بارزی از جنبش‌های اعتراضی با ماهیت عمیقاً ارتجاعی هستند که اگرچه در مواردی (به جز طالبان) مطالبات ظاهراً دموکراتیک دارند و با خشن‌ترین دیکتاتورهای نظامی درگیر شده‌اند، اما واضح است که به دنبال ادغام در نظام سرمایه‌داری جهانی هستند. جنبش ارتجاعی اخوان المسلمین در تونس و مصر نمونه‌ی بارز این تحولات است. موضوع توان‌مندی جنبش‌های فاشیستی در عرصه‌ی بسیج اجتماعی فعلاً بماند.

۳. *توازن طبقاتی*. دلیل دیگر عدم حضور کارگران به شکل طبقه در جنبش سال ۱۳۸۸ به عدم توازن قوا باز می‌گردد. علاوه بر فقدان تشکل و حاکمیت ذهنیت بورژوایی لیبرالی بر بخش‌های غالب "خیزش سبز" واقعیت کنکرت این است که قطب بندی سیاسی حاکم بر جامعه و قطب نمای ارزیابی صف‌بندی‌های موجود، به سود طبقه‌ی کارگر نیست. به یک مفهوم و با اگر و مگر فراوان - چنان‌که مارکس نیز در "فقر فلسفه" آب بندی کرده - ممکن است کارگران در شرایط بغرنج اقتصادی سیاسی ایران امروز طبقه‌ی در برابر سرمایه باشند، اما هنوز به *طبقه‌ی برای خود طبقه* تبدیل نشده‌اند.

مراجع:

سلطان‌زاده. آ (بی تا) *اسناد تاریخی جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران*، آثار سلطان‌زاده، تهران، انتشارات علم: مجلد چهارم.

قراگوزلو. محمد (۱۳۹۲) *امکان فروپاشی سرمایه‌داری و دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی*، تهران: موسسه‌ی انتشاراتی نگاه.

قراگوزلو. محمد (۱۳۸۸) *بحران، نقد اقتصاد سیاسی نئولیبرال*، تهران: موسسه‌ی انتشارات نگاه.

هاروی. دیوید (۱۳۸۶) *تاریخچه‌ی مختصر نئولیبرالیسم*، برگردان: منوچهر عبدالله زاده، تهران: اختران.

